

مریم شجاعی پور

توجه توجه

مسابقه همچنان ادامه دارد
پس عجله کنید و بفرستید تا از جایزه‌های ما عقب
نمانید.
موضوع جایزه که یادتان هست: آثار شما با موضوع
کمک به هموع

koolehposhty@gmail.com

دوستان خوب کوله پشتی ممنون. برای چی؟ برای ایمیل‌های خوب‌تان که
شهر و مدرسه‌تان هم بفرستید بیش تر خوشحال می‌شویم. فقط برای ارسال
آثار تان لطفاً به چند نکته توجه کنید: اول این که کوله پشتی امکان چاپ
آثاری با حجم بیش تر از پانصد کلمه را در این صفحه ندارد. دوم این
که حتی المقدور از نوشتن به زبان محاوره خودداری کنید و نکته‌ی آخر
این که کوله‌پشتی از چاپ آثار دوستانی که سنین نوجوانی را پشت سر
گذاشته‌اند معذور است.

گزارش تصویری از جشنواره‌ی فیلم اصفهان

مجید فولادی، ۱۵ ساله از اصفهان



پشت دیوار

هدی صابری، ۱۶ ساله از گنبد کاووس

که در آن سویش
در سایه‌ی آن کاج کهن
دخترکی فروری مو
با عروسک‌هایش
می‌کند بازی

پشت این دیوار
کاش
پنجره بود
پنجره‌ای باز
پنجره‌ای رو به خیابان بلند

اشتباه شده

بهنام عبداللهی، ۱۳ ساله از تبریز

با این‌که در کوله‌پشتی شماره‌ی قبل از آقای عبداللهی مطلب
داشتیم اما داستان جدیدشان آن قدر قشنگ بود که دل‌مان نیامد
چاپش نکنیم:

خوب نوشته بودم. در حد بیست نه، ولی هدفه یا هجده راحت می‌گرفتم. به
کسی نمی‌گفتم که نکند کم‌تر بگیرم و ضایع شوم.
سه‌شنبه‌ها ریاضی داشتیم، زنگ اول. توی سرویس جلو نشسته بودم و
استرس زیادی داشتم. در یک یا دو نمره با خودم کل‌کل می‌کردم. بچه‌ها
هم فقط از عقب تکه می‌انداختند.
اوایل گوش نمی‌کردم.

-رسولی می‌تونی چهار یا پنج بگیری؟
و باز نفر بعدی شروع می‌کرد.

پس از این‌که شش-هفت تا شنیدم، کاسه‌ی صبرم لبریز شد. سرم را
برگرداندم عقب و با صدای بلند گفتم: «اگر بالای پانزده بگیرم، اون وقت
من می‌دونم و شما...»

همه ساکت شدند. جیک‌شان هم در نمی‌آمد.
موقع پیاده‌شدن از مینی‌بوس همه‌ی بچه‌ها به طرز عجیبی مرا نگاه
می‌کردند.

توی کلاس ردیف آخر می‌نشستم.
معلم یک به یک بچه‌ها را صدا می‌زد تا بیايند ورقه‌های اصلاح‌شده‌شان را
تحویل بگیرند.

اکثر بچه‌ها نمره‌های خوبی می‌گرفتند. من از این موضوع ناراحت بودم.
-رسولی...

خودم را گم کردم، صورتم سرخ شد و تنم لرزید.
بلند شدم. توی مسیری که تا میز معلم طی کردم، همه زل زده بودند به من.
ورقه را از میز برداشتم. بیست.

خوشحال بودم. خیلی خیلی زیاد و با غرور رفتم نشستم.
ده دقیقه نگذشته بود که صدای طهماسبی شاگرد اول کلاس‌مان بلند شد.
آقا من امکان نداره پنج گرفته باشم. معلم هم ورقه‌ها را نگاه می‌کرد.

یک‌دفعه معلم به من نگاه کرد و گفت: «رسولی، ببین اسم روی ورقه درسته؟»
باز تنم لرزید و صورتم سرخ شد.

خیلی آهسته به ورقه نگاه کردم.
نام و نام خانوادگی: علی طهماسبی.